

سيزده

کمال رهگذر



سرشناسه: رهگذر، کمال، عنوان و نام پدیدآور: سیزده / کمال رهگذر.

مشخصات نشر: تهران، آبگین رایان ۱۳۸۹

مشخصات ظاهری: ۱۰۸ص:

شابک: ۳-۳۴-۵۸۰۹-۶۰۰-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: داستان‌های فارسی-- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ س ۹ ۷۷۲۴/۸۰۷۵ PIR

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۹۲۰۲۰



کمال رهگذر

ناشر: آبگین رایان با همکاری نشر مرز فکر

سال چاپ: ۱۳۸۹ نوبت چاپ: اول

طراحی جلد و نظارت چاپ: دنیا آزاد

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شماره شابک: ۳-۳۴-۵۸۰۹-۶۰۰-۹۷۸

www.abginryan-pub info@abginryan-com

نشانی نشر آبگین رایان: تخت طاووس، خیابان میرعماد، کوچه یاردهم، پلاک ۱۲- واحد ۴

شماره تماس: ۸۸۷۳۹۱۴۸-۸۸۵۲۷۶۴۴-۸۸۷۵۹۵۲۱

فهرست

سیزده ۷

لحظه ۸۳

شوگ ۹۵

یک شروع خوب ۹۹

مکت ۱۰۳

زندگی ۱۰۵

از خواب بیدار شد، حس عجیبی داشت. گویی در خواب و بیداری است. کسل و خسته از تختخواباش بیرون آمده به اطراف نگاه کرد، نگاه کرد اما انگار چیزی نمی‌دید. خودش هم نمی‌دانست چه چیزش است. لباس‌های‌اش را پوشید و بیرون رفت. با دستانی در جیب سری رو به پایین در دنیای خود سیر می‌کرد. هنگام عبور از عرض خیابان صدای بوق اتومبیل‌ها شنیده می‌شد اما بی‌اعتنا از کنارشان می‌گذشت. زندگی برایش معنایی نداشت. زندگی جذابیت‌اش را از دست داده بود. به خانه برگشت، روی صندلی کنار میز مطالعه‌اش نشست، با خود فکر کرد که شاید تنها بودن‌اش دلیلی بر این حالت فعلی‌اش باشد. می‌خواست بنویسد اما نمی‌دانست چه بنویسد. گاهی با خود می‌خندید و گاهی در خود فرو می‌رفت. هیچ وقت دوست نداشت جای کسی باشد اما اطرافیان‌اش همیشه غبطه‌ی موقعیت او را می‌خوردند. وقتی فکر می‌کرد،

می‌دید موقعیتی ندارد که دیگران غبطه‌ی او را بخورند، خنده‌اش می‌گرفت. با این حال طوری رفتار می‌کرد که نیازی به چیزی ندارد و کاملاً راحت زندگی می‌کند. او خودش را هم به خوبی نمی‌شناخت. رفتارهایی داشت که همیشه موجب سوء تفاهم می‌شد و همین امر باعث شده بود خاص به نظر برسد. کاملاً احساساتی و علاقه‌مند به زیبایی، اما در ظاهر مغرور و بی‌احساس به نظر می‌رسید. این حالت را خودش هم می‌دانست. دنبال دلیلی برای زندگی و دوست داشتن زندگی بود. همیشه زیر لب جمله‌ی آشنایی را زمزمه می‌کرد - زندگی را هر طور که نگاه کنی زیباست^۱ -

به ساعت نگاهی کرد، ساعت سیزده و نه دقیقه بود، آهی کشید. دست‌اش را زیر چانه‌اش گذاشت، چند دقیقه بعد بار دیگر ساعت را نگاه کرد، ساعت سیزده و دوازده دقیقه بود. بهتر شد. از جا بلند شد، کتابی را از قفسه‌ی کتاب‌خانه برداشت، شروع به خواندن‌اش کرد، می‌خواند اما فکرش جای دیگری بود. اضطرابی خفیف سراسر وجودش را فرا گرفته بود. بی‌اختیار، تقریباً مدتی طولانی به کنج دیوار خیره و

^۱ یوهان ولفگانگ گوته